

محمد رضا عبدالملکیان

# گزینہ اشعار



انسارات فرواریہ

## در این مجموعه

۵	مقدمه
۱۷	کتاب مه در مه (۵ شعر)
۳۱	کتاب ریشه در ابر (۹ شعر)
۷۹	کتاب آوازهای اهل آبادی (۳ شعر)
۹۱	کتاب ردپای روشن باران (۹ شعر)
۱۲۵	کتاب مهربانی (۷ شعر)
۱۴۹	کتاب ساده با تو حرف می‌زنم (۱۷ شعر)
۲۲۱	کتاب حالا که آمده‌ای (۳۴ شعر)
۲۳۵	تازه‌ها (۱۰ شعر)

حالا که آمده‌ای

قبول کن

جاده‌ها به جایی نمی‌رسند

این بار از مسیر رودخانه می‌رویم

بیچه که بودم، هر وقت در کنار مادر بزرگم - مادر پدرم - می‌نشستم و او حال و هوای زمزمه داشت، هنگام یا در آخر خواندن، در مرور زندگی خود می‌گفت «دختر کردستان، عروس ترکستان، بانوی لرستان» بزرگ‌تر که شدم، دانستم، منظورش از ترکستان، منطقه‌ی دیگرسو و همسایه‌ی دیوار به دیوار بیجارگروس است، اهالی منطقه‌ی بیجارگروس، کُردتبار و کُردزبانند، اما اهالی همان خطه‌ای که از آن به‌عنوان همسایه‌ی دیوار به دیوار یاد کردم ترک‌زبان هستند و ادامه و استمرار اقوام آذری محسوب

---

۱. شهرستان نهاوند، اگرچه به سبب تقسیمات کشوری، در دهه‌های گذشته، نخست جزو استان کرمانشاهان، و بیش از چهار دهه است که جزو استان همدان می‌باشد. اما مردم آن، به‌ویژه در مناطق روستایی، به سبب زبان و گویش، آداب و رسوم و... سنخیت بیشتری با اقوام کُر و مردم لرستان داشته و دارند و از همین منظر عموماً خود را کُر می‌دانند.

می‌شوند، که پدر بزرگ ترک‌زبانم، فرزند آن دیار، یعنی روستای «کی‌تو» واقع در نزدیکی‌های غار مشهور «علی‌صدر» بوده است، اما مادر بزرگ کردزبانم، دختری از طوایف به‌جامانده از ایل عبدالملکی بوده که آن زمان در مناطق کُردنشین قروه و گروس زندگی می‌کردند، هرچند که پای پیشینه‌ی ایل عبدالملکی یا اوملکی با قدمتی فراتر از چندین قرن، به منطقه‌ی اورمان کردستان می‌رسیده است. کمی پیش از جنگ جهانی اول، به سبب تهاجم عثمانی‌ها، مادر بزرگم به همراه فرزند و برخی از بستگان، در مهاجرتی ناخواسته به شهر نهاوند می‌رسد و تقدیر این‌گونه رقم می‌زند که در همین شهر بماند و زندگی کند، زمان گذشت و از گذشته‌ی آن شیرزن هنرمند و بلندبالای ایلیاتی، تنها نام ایل‌اش در شناسنامه‌ی ما به یادگار ماند و نام سرزمینش، یعنی گروس، در شناسنامه‌ی پسر<sup>۲</sup>.

\*\*\*

اما داستان من و شعر، به‌روشنی می‌گویم، اگر پدرم سواد خواندن و نوشتن

۲. به‌جز آن چند خانوار، از طوایف ایل عبدالملکی، در روزگاران آن‌سو یا این‌سوی زمان پادشده، باز هم طوایف و گروه‌های دیگری مجبور به مهاجرت شده و در دیگر مناطق کشور ساکن می‌شوند، که از آن جمله، جمع نسبتاً بزرگی است که کریم‌خان زند، پس از به قدرت رسیدن، با توجه به آشنایی، شناخت و ارتباط قبلی، آنان را به همراه خانواده، به‌عنوان سواره‌نظام خاص، به شیراز می‌برد و آنان در مدت حکومت زندیه، با توجه به شجاعت و مهارتی که در جنگاوری و حراست از این خاندان داشته‌اند، مورد اعتماد و اعتنای این سلسله بوده‌اند، اما وقتی سلسله‌ی قاجار به قدرت می‌رسد، علاوه بر آنکه به آنان اجازه‌ی بازگشت به وطن و سرزمین مادری داده نمی‌شود بلکه به صورت گوناگون مورد آزار و اذیت حاکمان و قدرتمندان این خاندان قرار می‌گیرند که بیشترین فشارها را در روزگار صدارت میرزا آقاخان نوری متحمل می‌شوند، پس از اسکان اجباری در منطقه‌ای باتلاقی و مالاریاخیز در شرق مازندران، آنان با سعی و سخت‌کوشی زمین‌های باتلاقی و اراضی بایر منطقه را آباد می‌کنند و به‌تدریج ۴ روستا با عنوان ۴ قلعه‌ی عبدالملکی را در منطقه‌ای با نام زاغمرز پی می‌افکنند. مردمان منطقه‌ی زاغمرز همچنان با زبان کردی عبدالملکی صحبت می‌کنند، آداب و سنن خود را حفظ کرده‌اند و همه‌ی آنان در شناسنامه، پس از نام فامیل، پسوند عبدالملکی دارند.

داشت، شاید شعر، هیچ‌گاه به سراغ من نمی‌آمد، شعر جستجو کرده بود و رفته بود به همان روستای دورمانده، همان «کی‌تو»ی پرت‌افتاده، در چند فرسنگی بیجارگروس، رفته بود به سراغ آن پسر هفت-هشت‌ساله‌ی کی‌تویی که به‌تهایی با مادرش زندگی می‌کرد، پدرش دو سالی بود که رفته بود به سری باقی، و او به سبب آن‌چه که از پدر مانده بود و آن‌چه که داشتند، هر مکتب‌خانه‌ی روستای نزدیک و بزرگ‌تر که «گل‌تپه» گفته می‌شد و هنوز هم گفته می‌شود، کار درس و مشق را آغاز کرده بود و با دل‌بستگی بسیار نیز، اما همان ایام مصادف می‌شود با اتفاق تلخ تهاجم عثمانی‌ها و آن مهاجرت پُرهراس شبانه، هرچند خانوار به سمت‌وسویی می‌روند و آن پسرک هفت-هشت‌ساله هم، همراه مادرش و بی‌مقصودی معین، سه هفته‌روز، راه و بیابان را پشت سر می‌گذارد، اما آن پسرک خردسال گروسی، نمی‌داند که شعر نیز در تمام طول راه، پا به پای او آمده است، افتاده بر خاسته، گریه کرده و پاهای او نیز تاول زده است، تشنگی کشیده و بیم آن چند شب بیابانی، دست و دل او را هم لرزانده است، اما آمده، شعر نیز پا به پای او آمده است.

\*\*\*

هر اینجا و در شرایط جدیدی که رخ می‌نماید، دیگر برای آن پسرک کردزبان و ترک‌تبار روستای دورافتاده‌ی کی‌تو، که به‌ناچار به این شهر کوچک گرواره پرتاب شده است، هیچ‌گاه امکان رسیدن به آن عشقِ مشق و رسم فراهم نمی‌شود. آن پسرک کردزبان و ترک‌تبار، که به‌ناچار باید با زبانی دیگر سخن بگوید. اندک‌اندک بزرگ می‌شود و بزرگ‌تر، به درس و مشق نمی‌رسد، اما شعر رهایش نمی‌کند، از منبر و مسجد، از جلسات دعا و شب‌از قهوه‌خانه و نقالان آن روزگار، هر بیت شیرین و دلنشینی که